

اشاره: رسم بر این است که در «اشاره» شرح حالی مختصر از شخصیت بنویسند. ولی این کار به نظر من فهرست نویسی است به خصوص در کنار مصاحبه که امری قابل لمس و زنده است و به تبع آن اشاره نیز باید بینش دیگری را از شخصیت منعکس کند. با این مقدمه پله‌های محل کار فرزانه طاهری را دو تاییک بالا می‌روم. اتاقش خالی است. غزل هم آمده، آنجاست. منتظر می‌شوم. دلم می‌خواهد وقتی آمد به چشم‌هایش خیره شوم. حتماً موقع دست دادن دستش را نگه می‌دارم و به چشم‌هایش خیره می‌شوم شاید… نگاهش لغزید ولی دستم را گرفت و روبه‌روی «آینه‌های دردار» ایستاد، در را باز کرد و مثل الیس از آینه عبور کردیم. با «دست تاریک دست روشن» فخر الشرا را نشانه گرفت «اما شازده یا به زمین کوید»و مادیویدیم به طرف «کلیسای جامع»و «مردی دیگر» را دیدیم که «میانی نقد ادبی» را…از خیابان سرازیر شدیم، حس کردم در هزارتوی لوله‌ها و سازه‌های شهر گم شده‌ایم. رفتیم به حاشیه شهر. فرزانه سنگ قبری را نشناختم داد که روی آن نوشته شده بود «راستی آن من حومه مترجم چه بود؟» سگرمه‌هایم در هم رفت. خندید، گفت هوشنگ داده نوشته‌اند. گفتم: چرا، گفت: من خیلی کارها ترجمه کرده‌ام که بعضی‌ها می‌گویند دگو. نشستیم. او هم نشست. غزل دورادور نگاهمان می‌کرد.

بالاخره، به هر صورتی که برای شما تکلیف باشد.

اصلاً برای من عمل ترجمه تفاوتی ندارد. لذت ترجمه ممکن است تفاوت داشته باشد ولی همان وسواس و دقت را در کاری که باب میل خودم انجام می‌دهم با کاری که موضوعش باب میلم نیست و به ضرورت غم نان یا احساس وظیفه است دارم. فقط در لذت تفاوت دارد. گاهی کتاب‌هایی را فکر کردم کی ممکن است بخواند؟ آدم‌هایی که من هرگز با آنها رویه رو نخواهم شد، برای اینکه به یک طیف دیگری تعلق دارند. ولی گاهی می‌بینم مثلاً تنها کتاب‌هایی که از من خوانده‌اند همانی بوده که من فکر نمی‌کردم هیچ وقت خوانندگانش را ببینم و خیلی خوششان آمده چون معمولاً در حوزه‌هایی که من ترجمه کرده‌ام و ربطی به ادبیات نداشته، مثل عکاسی، روانشناسی، معماری، شهرسازی ترجمه خوب کم است، به همین دلیل مخاطب خودش را پیدا می‌کند و آنها این حس را دارند (منی‌خواهم تعریف کنم) که ترجمه‌اش متفاوت است با ترجمه‌هایی که می‌خوانند، خوب این ارضا کننده است تا حدودی برای من. ولی ترجمه‌اش هم برای من، چالش این است که با یک موضوع ناشناخته در بیفتم و بتوانم به آخر برسانمش.

عده‌ای از مترجم‌ها به متن وفادار نیستند و عده‌ای هم زبان فارسی‌شان یا به قولی ترشان سلیس و روان نیست. چه فیلترهایی

خاتم طاهری، مترجم آثار ادبی و ترجمه‌های علمی

خاتم طاهری، مترجم آثار ادبی و ترجمه‌های علمی

خاتم طاهری، مترجم آثار ادبی و ترجمه‌های علمی

خاتم طاهری، مترجم آثار ادبی و ترجمه‌های علمی

خاتم طاهری، مترجم آثار ادبی و ترجمه‌های علمی

خاتم طاهری، مترجم آثار ادبی و ترجمه‌های علمی

خاتم طاهری، مترجم آثار ادبی و ترجمه‌های علمی

خاتم طاهری، مترجم آثار ادبی و ترجمه‌های علمی

خاتم طاهری، مترجم آثار ادبی و ترجمه‌های علمی

خاتم طاهری، مترجم آثار ادبی و ترجمه‌های علمی

خاتم طاهری، مترجم آثار ادبی و ترجمه‌های علمی

خاتم طاهری، مترجم آثار ادبی و ترجمه‌های علمی

خاتم طاهری، مترجم آثار ادبی و ترجمه‌های علمی

خاتم طاهری، مترجم آثار ادبی و ترجمه‌های علمی

خاتم طاهری، مترجم آثار ادبی و ترجمه‌های علمی

خاتم طاهری؛شما از مترجمانی هستید که نامتان بر روی کتاب تضمینی برای کیفیت آن است. خودتان در این مورد چه نظری دارید؟

خیلی ممنون! خوشحالم اگر اینطور باشد، ولی من نمی‌توانم چیزی بگویم. البته گاهی برای خودمن هم انتخاب کتاب بر اساس اسم مترجم است. اگر نویسنده برایم شناخته شده باشد مترجم را حتماً نگاه می‌کنم و بعداً می‌خرم. گاهی هم حتی اگر نویسنده را نشناسم ولی به انتخاب مترجم که مورد اعتمادم است، اعتماد می‌کنم. اگر خود من هم همین وضعیت را دارم خوشحالم.

در پایان یک ترجمه، اضطراب مورد استقبال قرار گرفتن کتاب را ندارید؟

به هیچ وجه، نه! برای من خود عمل ترجمه لذت بخش است و یک جور چالش است، برایم. وقتی تمامش می‌کنم و نمونه‌های چاپی‌اش را تصحیح می‌کنم، دوست دارم زودتر چاپ بشود. برای اینکه از نظرذهنی راحت شوم. ولی در لحظه انتخاب یک اثر برای ترجمه یا وقتی برای چاپ می‌رود،دغدغهام هیچ وقت واقعاًتیراز بالا نبوده، نه! بیشتر منظورم اعتنا شدن به کتاب است چون به هر حال تیراژ دو سه هزار تایی ملاک نیست. خوب، خوشحال می‌شوم ولی هیچ وقت نگرانش نیستیم.

در مورد کتاب «راستی آخرین بار پدرت را کی دیدی» چه طور؟

اصلاً امیدوار نبودم، همین جدی هم که دیدم آدم‌هایی این کتاب را دوست داشتند واقعاًانتظار نداشتم. شاید این، شخصی‌ترین انتخایم برای ترجمه بود، که یک جوری هم بعد گره خورد با خودم، یعنی موقعی که خواندم و خوشم آمد. نه! فقط یک چیز حسی بود و خیلی احساس نزدیکی به آن کردم، ولی بعد که شروع به ترجمه کردم یک جوری به سرنوشت خودم گره خورد و با یک مرگ نزدیک برایم معنای دیگری پیدا کرد، ولی باز همچنان شخصی بود، ولی فکر نمی‌کنم که این تجربه مشترک من با خواننده‌ها باشد و آنها هم دقیقاً همین حس را نسبت به کتاب داشته باشند و این از غافلگیری‌های واقعاً دلپذیر بود.

امیدوار نبودن شما در مورد این کتاب ممکن است به خاطر ژانر متفاوت آن باشد؟

نه! اصلاً به آن فکر نکردم. احساس کردم که برای اولین بار دینی است که باید به حس خودم بپردازم. پاسخ به یک نیاز درونی بود و این که من باید این را ترجمه کنم. شاید مخاطب‌های خودش را پیدا کند، در واقع چیز دیگری نبود.

حالا این کتابی که از روی تکلیف ترجمه می‌کنید با کتابی که از روی میل ترجمه می‌کنید چه تفاوتی است؟

یعنی به سفارش ناشر یا بر اساس ضرورت جامعه کتاب خوان؟

نقد ادبی باشم به صرف چند کتاب نقد ادبی ترجمه کردم. در واقع متخصص ترجمه‌ام.

حوزه نقد ادبی که شما مطرح می‌کنید تا حدی مترجم دانش لازم در این خصوص را دارد؟

مترجم، یا متخصص هست یا نیست. اگر متخصص است به نظر من حق دارد که اظهارنظر بکند ولی اگر فقط مترجم نقد ادبی است باز آنچه می‌گوید بر اساس آن چیزی است که ترجمه کرده است، پس متخصص نیست. هیچ کار خلاقه‌ای انجام نداده ولی مترجم داریم مثل آقای کوثری که وقتی در حوزه آمریکای لاتین کار می‌کند به‌طور تخصصی در زمینه ادبیات آمریکای لاتین فراتر از آنچه در رمان‌ها است ایشان رفته تحقیق کرده و اطلاعات دارند و بحث‌اش جدا است. ولی تا بنده یک مقاله نوشته‌ام و جایی نشان نداده‌ام که در این عرصه کاری کاره‌ای هستم، این که به سخنرانی یا نظرخواهی دعوت بشوم به نظر من هل دادن آدم‌هاست به جایی که بعد خودشان ممکن است دچار توهماتی بشوند.

پس می‌توانیم بگوییم مترجم هم‌ردیف خواننده است؟

خواننده‌ای که تخصصی دارد و ترجمه می‌کند و برای اینکه سر

هر کلمه اندیشید، دقیق‌ترین خواننده است.

در بعضی از کشورهای اروپایی یک مترجم خاص برای هر



نویسنده بزرگی هست. در کشور ما چطور؟

داریم، کمی محدود است. مثل آقای کوثری. آقای روبین که عمده کارهای دوراس را ایشان ترجمه کرده‌اند. تا حدودی آقای دریابندری است که یک دوره کتب ترجمه کردند. خوب ببینید آنجا فرق می‌کند. ما خیلی کار عظیم باید ترجمه کنیم. اگر قرار است چند تا مترجم خوبی که داریم فقط کار یک نویسنده را ترجمه کنند خیلی از کارها ترجمه نشده می‌ماند. آن ور ترجمه آنقدر حیاتی نیست. اولاً

خیلی از آدم‌های اهل ادبیات لااقل یک زبان یا دو زبان دیگر اروپایی

را می‌دانند و به زبان اصلی می‌خوانند. نویسنده‌ای مثل مارکز ترجمه خاصی دارد و یکی دو نویسنده دیگر که معروفترنشان مترجم مارکز است، آنها استثنا هستند، یعنی کارهای دیگری می‌کنند و مترجم مثل

اینجا حرفه‌ای نیست. بخشی از کارشان ترجمه است حالا به اعتبار اتفاقاً همین آدم‌ها است که ترجمه در آنجا معتبر شده چون قبlish ترجمه واقعاً اعتباری نداشت. یعنی نام مترجم گاهی در صفحه عنوان هم نمی‌آید ممکن است ته کتاب نوشته شود. این جا نام مترجم را

روی جلد می‌گذاریم برای اینکه واقعاً اگر مترجم نبود محروم بودیم. مردم ما اکثرآزبان نمی‌دانند یا دسترسی به کتاب ندارند. البته به نظر من

کمال مطلوب است مثلاً یک آدم داشته باشیم متخصص فلویرو و بنشیند تمام کارهای فلویر را بخواند و به زبان آن دوره فرانسه مسلط باشد، به

تکیه کلام‌ها، سطح زبانی، خوب این کمال مطلوب است. منتهی مثل

هر چیز دیگری که ما از کمال مطلوب فاصله داریم از این هم مجبوریم

به ضرورت‌هایی فاصله بگیریم.

چرا خودتان این کار را نکردید؟

من به ضرورت اینکه باید زندگی هم می‌کردیم در این مملکت،

خیلی کارها کرده‌ام، ولی دلم می‌خواست یک فراغت عجیب و

غریب می‌داشتم و سال‌ها می‌نشستم و یک رمان مثلاً از ویرجینیا

ولف ترجمه می‌کردم و کار بعدش را حتماً راحت‌تر ترجمه

می‌کردم و بعدی را…من روی کارهایی سرمایه‌گذاری می‌کنم که

بعداً از این سرمایه‌ها بهره نمی‌برم. در هر صورت به نفع خود من هم

بود که یک سبک زبان را دنبال می‌کردم، ولی متأسفانه نشده. شاید

هم درست شیفتگی به همه آثار هیچ نویسنده‌ای نداشتم یعنی دلم

می‌خواست که انتخاب کنم و یک سری مسائل هم هست در رمان

و ادبیات فارسی، اینکه شما مجموعه آثار یک آدم را بتوانید بدون

دخل و تصرف درآورید. سؤال‌هایی را باید در وضعیت‌های دیگری

پاسخ داد. آن وقت پاسخ، پاسخ درستی است. الان پاسخی که من

به شما بدهم پاسخ ناقصی است برای اینکه یک چیزهایی هم‌از بیرون

به من تحمیل می‌شود. مثلاً یکی شرایط زندگی مادی جامعه‌ی یکی

شرایط فرهنگی در واقع محدودیت‌های فرهنگی که بر ما حاکم

است. مثلاً من اگر می‌گفتم کلیه آثار فلان نویسنده را ترجمه کنم،

چون در آثار باید من حتماً انتخاب کنم پس تعداد کمی می‌ماند که

بتوانم کامل به زبان فارسی ترجمه کنم بدون دخل و تصرف و تغییر عبارتی. پس بنابراین همه اینها دست به دست هم می‌دهند تا من پراکنده کار کرده باشم.

آیا تا به حال در حوزه داستان‌نویسی قلم زده‌اید؟

در حد وسوسه شدن چطور؟

نه!مثل خیلی‌ها مرتکب شعر شدم در نوجوانی ولی داستان‌نه! فکر می‌کنم حالا نه به خاطر وجود گلشیری در کنارم که شاید خیلی‌ها فکر کنند این می‌ترسانده یا به هر حال مرعوب می‌کرده ولی به هر حال خودم یک مقدار آدم کمال‌گرایی هستم و تا کاری را مطمئن نباشم که می‌توانم خوب انجام بدهم دست به آن نمی‌زنم.

ریسک کار متوسط را حاضر نیستم بکنم.

اصلاً چیزی نوشتید که ببینید در چه حدی در می‌آید؟

نه! چیزی که اسمش داستان باشد نه یادداشت و یا کاری که همه آدم‌ها می‌کنند یک جور حالت درمانی. خیلی‌ها ممکن است بگویند که تو خوب داستان تعریف می‌کنی ولی خودم دیدم که اینها کافی نیست. آن دقت لازم به جزئیات زندگی که داستان نویس‌ها، خیلی خوب دارند، من شاید ندارم. نگاهم خیلی از روی چیزها می‌لغزد.



ممکن است مشغله زیاد علت آن باشد.

این هم هست، ولی دیدم، هوشنگ با آن همه مشغله چیزهای

ریزی می‌دید که واقعاً اگر مرا متوجه نمی‌کرد من نمی‌دیدم شان و

حالا هم آدمی که مرا متوجه کند نیست. خودم تمام این ضعف‌ها

را می‌دانم. برای همین، برای نوشتن داستان دست به قلم نمی‌زنم.

صحبت زنده یاد گلشیری شد، نام گلشیری و طاهری

تداعی‌کننده هم هستند. این مساله چه احساسی را در شما به

وجود می‌آورد؟

نمی‌دانم. فکر می‌کنم می‌توانست وضع خیلی بدتر از این باشد.

همین قدر هم من خیلی، خیلی به خودم می‌بالم که خیلی هم نامم

زیر سایه گلشیری نیست، به دلیل اینکه او هم نمی‌خواست این طور

باشد. گاهی مردم خیلی بیشتر اصرار دارند تا آدم‌ها که درگیر قضیه

هستند. یک مقدار مبارزه هم بود سال ۶۲، ۶۳ که من رفتم نشر

دانشگاهی تا دو سه سال کسی نمی‌دانست که من زن گلشیری‌ام،

اینجا به شخص خودم کار داشتند و خیلی‌ها بعد از مرگ هوشنگ

فهمیدند که من زنش هستم. کسی از من سؤال کرد که آیا ممکن بود

روی جلد کارنامه عکس تو را بگذارد. گفتم فکر نمی‌کنم و اگر

می‌خواست من نمی‌گذاشتم برای اینکه حتی اگر من مستحق این

باشم که عکسم روی جلدی برود چون او مسؤول مجله بود خود

من نمی‌گذاشتم. حتی مواقعی منفی کاری کردیم. حالا باز من

ترجمه می‌کنم و چاپ می‌شود. عده‌ای می‌گفتند ترجمه‌هایش را

گلشیری می‌نوشته گاهی از این حرف‌ها هم می‌زدند. گاهی هم که

با خودش بد بودند و دشمنی داشتند من خیلی بهتر از او می‌شدم.

به هر حال این ارتباط همیشه در حرف‌ها حضور دارد ولی فکر

می‌کنم در مجموع تلاش موفقی بود یعنی تلاش هردومان موفق

بود که این وسط من هم هویت مستقل خودم را داشته باشم.

عده‌ای عقیده داشتند که داورهای بنیاد گلشیری تنوع و تعداد

لازم را نداشتند. برای امسال نحوه تعیین داورها چگونه است؟

داورها تعدادشان کم بود به دلیل مشکلاتی که داشتیم و ترجیح دادیم

مطرح‌کنیم. داورهای ماتغیر کردند به دلایلی که خودشان دوست داشتند

گفته نشود. البته در هر داورى همیشه تنوع آرا هست. اختلاف نظر هست

به خصوص در عرصه ادبیات که سلیقه خیلی در آن نقش دارد. اتفاقاً به نظر

من تنوع در آنها بود ممکن است بگویند تعداد کم بود و اگر تعداد بیشتری

بود عده بیشتری راضی می‌شدند. ولی نمی‌توانید بگویید کورش اسدی

هیچ اختلاف سلیقه و نگاهی یادکتر حق‌شناس ندارد. یانمی‌توانید بگویید

عطیعی یا لیلی گلستان از نظر سلیقه یک کاسه‌اند.بنابراین تنوع وجود

داشت. ما به شناخت و تجربه شخصی خودمان متکی بودیم و لزوماً

در این انتخاب نمی‌خواستیم عده‌ای راضی بشوند که چون آدم‌های

معروف و سن وسال دار در بین داورها هستند پس این خوب است.

نه می‌خواستیم حتماً این تابو را هم بشکنیم. می‌خواستم که جوان

بتوانم کامل به زبان فارسی ترجمه کنم بدون دخل و تصرف و تغییر عبارتی. پس بنابراین همه اینها دست به دست هم می‌دهند تا من پراکنده کار کرده باشم.



زنده یاد گلشیری از اولین بنیانگذاران حلقه‌های ادبی در ایران است. امروزه شاهدیم که این حلقه‌ها به شدت تکثیر شده‌اند. به نظر شما در مجموع این حلقه‌های ادبی چه تأثیری در روند داستان نویسی دارند؟

فکر می‌کنم شاید بانی این که داستان شفاهاً خوانده شود و راجع به آن شفاهاً نظر داده شود، گلشیری بود. آن هم باز در ادامه سنت جنگ اصفهان این کار را کرد یعنی آن سنت را برداشت آورد تهران، چون اینجا شعر همیشه این سنت را پیشش داشت ولی داستان نه، یک آدم بنشیند و داستان گوش کند و گوش‌هایی تربیت شد برای شنیدن داستان و فی‌المجلس نقد کردن و اتفاقاً یکی از کارهایی که در بنیاد قصد داریم بکنیم بعضی از نوارهای این جلسات داستان‌نویسی (که کوهی از نوار است و خیلی‌ها پیش ما نیست، مثلاً از جلسات کانون نویسندگان در سال ۵۸ داریم که پارسی‌پور، خاکسار و نویسندگان مطرح هستند که باز بانی‌اش گلشیری بود و بعدها که با جوانترها می‌نشست) را مکتوب کنیم و این نقد شفاهی را که چطور جلسه هدایت شود و بحث به بیراهه نرود و خود این کار گلشیری که معمولاً آخر نظر می‌داد، برای اینکه نظرش سایه نیندازد، بر نظر دیگران، اینها همه یک سنت را می‌سازد. به نظر من خیلی خوب است که تعداد اینها زیاد شده است.

آیا این جلسات به خشک‌اندیشی منجر نمی‌شود؟

باید در این جلسه‌ها یک چالشی از نظر دانش باشد. منتهی نمی‌گویم حتماً باید رئیس داشته باشد. اگر همه در یک سطح دانش باشند در همان سطح می‌مانند، ولی اگر یکی دانش اضافه‌ای بیاورد به جمع و یکی دیگر یک دانش از جنبه دیگری بیاورد؛ جمع اینها یک جمع پویا می‌شوند. چون دو حالت دارد یا به حالت من قربانت بروم، تو قربان من برو، تبدیل می‌شود که مدام از هم تعریف کنند. بعد هم کارشان را بچسبানند کنار هم و با پول خودشان چاپ کنند و بزنند زیر بغل ببرند این ور و آن ور بفروشند. یا این که از هم بپاشد یا اینکه به کینه و دشمنی ختم بشود. حفظ کردن تعادل در این کار سخت است. ولی هر گفت وگویی می‌تواند نتیجه بدهد به شرطی که ادبیات مهم باشد. گاهی جلسات به قول هوشنگ تبدیل به تبادل جهل می‌شود. به هر صورت، به نظر، کار خلاقه در خلوت انجام می‌شود و خودآموزی حتی خیلی بیشتر. گاهی بعضی از بزرگان ممکن است یک جوان را به خطا بیندازند، ولی بالاخره اگر این کاره باشد راهش را پیدا می‌کند.

از غزل خواستم حرف بزنند. سر تکان داد. گفتم به قول

خانم طاهری به عنوان کسی که آسیب‌های ناشی از بنیاد را

تحمل می‌کنی. دغدغه‌اش رسیدن کتاب‌ها برای جایزه گلشیری

است و می‌خواست که ناشران و نویسنده‌ها در ارسال کتاب‌هایشان

کوتاهی نکنند.